



نشانه های دانش راستین از نگاه شمس/دانش واقعی باعث نیکوکاری می شود

شهبازی گفت: یک نشانه دانش راستین آن است که دل انسان را به روی حقیقت باز کند، نشانه دیگر اینکه دانش واقعی باید باعث نیکوکاری شود و در حد فکر و اندیشه باقی نماند.

شهبازی گفت: یک نشانه دانش راستین آن است که دل انسان را به روی حقیقت باز کند، نشانه دیگر اینکه دانش واقعی باید باعث نیکوکاری شود و در حد فکر و اندیشه باقی نماند.

به گزارش خبرگزاری مهر، سی و هشتمین نشست از مجموعه درس گفتارهایی درباره ی شمس تبریزی از سوی مرکز فرهنگی شهر کتاب برگزار و در این نشست «شیوه های تربیتی شمس تبریزی» با سخنرانی ایرج شهبازی بررسی شد. گزارشی از این سخنرانی را در ادامه می خوانید؛

شمس بر این باور است چنانچه توحید در سطح نظر باقی بماند و در زندگی شخص خود را نشان ندهد، فایده ای ندارد. اثبات وحدانیت خدا چندان اهمیتی ندارد؛ این ماییم که باید واحد باشیم و از تفرقه ی روانی بپرهیزیم. کسی که سراپا غرق تفرقه ی روانی است و بر اثر این تفرقه ی روانی افسرده و پژمرده شده است، از وحدت خدا هیچ بهره ای ندارد. وحدت خدا از مقوله ی لفظ نیست. باید وحدت خدا در وحدت روانی انسان تجلی کند: «گفت خدا یکی است گفتم اکنون تو را چه چون تو در عالم تفرقه ای صد هزاران ذره هر ذره در عالم ها پراکنده پژمرده و فروفسرده. او خود هست وجود قدیم او هست تو را چه چون تو نیستی.» مولانا نیز بر همین عقیده است که خداشناسی راستین آن است که عملاً در زندگی انسان ظهور و بروز یابد، وگرنه انسان صرفاً ذهن خود را از اطلاعاتی بی حاصل انباشته و گران بار کرده است. کسی که سراپا غرق صورت است، چه ارزشی دارد که اثبات کند خدا موجودی بی صورت است.

منظور شمس و مولانا فلسفه به معنای متعارف آن نیست

یک نشانه ی دیگر دانش راستین آن است که دل انسان را به روی حقیقت باز کند: «اگر به عرش روی، هیچ سود نباشد و اگر بالای عرش روی و اگر زیر هفت طبقه ی زمین، هیچ سود نباشد. در دل می باید که باز شود. جان کندن همه ی انبیا و اولیا و اوصیا برای این بود. این می جُستند. دانش واقعی باید تردیدزدایی و امیدآفرینی کند و انسان را از سرگردانی و پریشانی فکری برهاند. به نظر شمس فلسفه و زیرکی و علم انسان را به دوزخ می کشاند به خاطر تردیدها و ناامیدی هایی که سر راه خود و دیگران پدید می آورد. منظور شمس و مولانا فلسفه به معنای متعارف آن نیست. به خاطر اینکه فرعون و ابلیس را از مصادیق مهم فلسفه و زیرکی می دانند و می دانیم فرعون و ابلیس فلسفه نخوانده بودند.

دانش واقعی باید باعث نیکوکاری شود و در حد فکر و اندیشه باقی نماند. نیکوکاری در اینجا، مانند کلمه ی «احسان» در زبان عربی دارای دو معنی است؛ یکی نیکی کردن به دیگران و دیگر به بهترین وجه انجام دادن کارها. دانش باید به هر دو معنا باعث نیکوکاری شود؛ یعنی هم مانع عمل کردن نشود و هم از نیکوکاری در حق دیگران جلوگیری نکند. برخی از افراد چنان در بحث های نظری غرق می شوند که فرصت هر گونه عمل نیکویی را از خود می گیرند. به نظر شمس این درست نیست: «همه طالب فایده علم باشند، تو طالب کار نیک باش، تا از یار نیک حاصل کنی؛ که مغز این است و پوست آن است»

آخرین معیاری که شمس برای تشخیص دانش واقعی ذکر می کند، گرما و نشاط و شادی است. از نظر او دانش راستین باعث سبک باری و شادی می شود و وجود شخص را از شادی و نشاط سرشار می سازد. در مقابل، دانش غیرراستین باعث سردی و سنگینی و اندوه می شود. به همین دلیل است که شمس سخنان پیامبر را از سخنان دیگر عارفان ارزشمندتر می داند. شمس در جایی در این باره می گوید: «هر اعتقاد که تو را گرم کرد آن را نگهدار. و هر اعتقاد که ترا سرد کرد از آن دور باش.»

به نظر می رسد شمس با همین معیار «طرب و شاد» به سراغ مولانا رفته و از او خواسته است در این نکته تأمل کند که آیا پس از این همه کتاب خواندن و کلاس رفتن و مجاهده کردن به انسانی شادتر و شکفته تر تبدیل شده است یا نه؟ و مولانا صادقانه دیده است که با همه ی کوشش ها هنوز حالش خوش نیست. از سخنان مولانا به روشنی برمی آید که شمس از او می خواسته است که شادمان باشد و او را به سبب غمگین بودنش سرزنش می کرده است.

به نظر می‌رسد شمس افراد اُمّی و نه عامی را که از عشق و خودشناسی و آرامش بهره‌مندند، بر دانشمندان و انسان‌های باهوش ترجیح می‌دهد. شاید بخشی از این مسأله به محیط تربیت او بستگی داشته باشد. تبریز در آن زمان به شهر هفتاد بابا معروف بوده است. این بدان معناست که در آن زمان عارفان و درویشان زیادی در تبریز زندگی می‌کرده‌اند. شاید این بحث می‌تواند متضمن طعن و تحقیر در حق علوم ظاهری (مباحث نظری درباره دین و عرفان) و نیز علوم طبیعی و علوم عقلی باشد، که سه نکته مهم را می‌توان از دیدگاه شمس و مولانا بررسی کرد.

سه نکته مهم طعن و تحقیر از دیدگاه شمس و مولانا

نخست این که از سخنان شمس و مولانا در تکریم عرفان و علوم باطنی به هیچ روی نباید به خوارداشت علوم طبیعی و علوم عقلی برسیم. مبانی و اصول و روش‌ها و نتایج این علوم اساساً با علوم معنوی متفاوت است و بدون آنها کمیت زندگی انسان لنگ می‌شود. کسانی که به نام دفاع از عرفان به تحقیر و توهین نسبت به علوم طبیعی و علوم عقلی می‌رسند، حقیقتاً به فرهنگ و تمدن و صنعت و علم آسیب می‌زنند و تردیدی نیست که یکی از مهم‌ترین علل عقب ماندگی جامعه‌ی ما همین فروکوفتن چماق عرفان بر سر علوم طبیعی و علوم عقلی بوده است. ما در مطالعات عرفانی همواره باید مراقب این موضوع مهم باشیم.

دوم این که در زمینه‌ی عرفان و دین، از حیث علوم ظاهری و باطنی، می‌توان افراد را به چهار گروه تقسیم کرد: نخست کسانی که هم علوم ظاهری را می‌دانند و هم علوم باطنی را، مانند مولانا و ابن عربی و شمس تبریزی و عطار نیشابوری، دوم کسانی که فقط علوم ظاهری را می‌دانند بدون علوم باطنی، مانند فقها و مفسران و متکلمانی که تماماً مشغول مباحث نظری هستند، سوم کسانی که اهل باطن‌اند اما بهره‌ای از علوم ظاهری ندارند، مانند ابوعلی سندی و ابوالحسن خرقانی و شیخ برکه‌ی همدانی و بایزید بسطامی و چهارم کسانی که نه از علوم ظاهری بهره‌ای دارند و نه از علوم باطنی.

گروه چهارم به کلی از بحث خارج هستند. در میان سه گروه دیگر تردیدی نیست که برتری قاطع از آن گروه اول است که به تعبیر شیخ اشراق «باحث متأله» هستند. در میان گروه‌های دوم و سوم، به نظر می‌رسد که شمس تبریزی جانب گروه سوم را می‌گیرد و انسان‌های بی‌سواد روشندل را بر باسوادان بی‌بهره از باطن ترجیح می‌دهد، ولی البته به هیچ وجه نباید گمان کرد که حتماً امر دایر است بین بی‌سوادی و عرفان و نباید بیهوده پنداشت که این دو با هم جمع نمی‌شوند. این امر ممکن است و مطلوب و باید در پی آن بود.

نکته سوم این که بزرگانی مانند شمس و مولانا پس از عمری مجاهده‌ی علمی و کوشش عقلی نهایتاً به این نتیجه رسیده‌اند که علم و عقل برای دستیابی به حقیقت کافی نیست و باید به سراغ کشف و شهود رفت. متأسفانه افرادی تنبل و پخته‌خوار که حوصله‌ی تحمل سختی‌های علم‌آموزی و تفکر و تأمل را نداشته‌اند، با استناد به کار شمس و مولانا و بزرگانی مانند آنها، خیال خود را راحت کرده و از همان آغاز قید علم‌آموزی و مطالعه را زده و گام در کوره راه بی‌سوادی و جهل گذاشته‌اند. استدلال آنها این است که حال که قرار است سرانجام به نتیجه‌ای برسیم که مولانا و شمس در پایان راه به آن رسیده‌اند، چرا باید گام در این راه بگذاریم. یکی از علل کتاب‌شویی‌ها و کتاب‌سوزی‌ها و جهل‌های ویرانگر در جامعه‌ی ما همین موضوع بوده است. باید علم بیاموزیم، حتی اگر سرانجام بدانیم که باید آنچه را که آموخته‌ایم دور اندازیم.

دیدگاه شمس تبریزی درباره‌ی شیوه‌ی آموزش

شمس تبریزی درباره‌ی شیوه‌ی آموزش سخنان جالبی دارد. برخی از شیوه‌های آموزشی او را در نزد دیگر استادان و مشایخ هم می‌توانیم ببینیم، اما برخی از شیوه‌ها به او اختصاص دارند و کمتر می‌توان نظیر آنها را در نزد دیگر بزرگان یافت. اولین نکته‌ای که باید در هر نظام آموزشی مورد توجه قرار گیرد، مسأله استعدادسنجی و آموزش بر اساس استعداد است. آموزش دادن شخص غیر مستعد حقیقتاً باعث ضایع کردن آموزش و تباه ساختن شاگرد می‌شود. شمس نیز بر آن است که تعلیم و تربیت همیشه و همه جا کارساز و سودمند نیست. در کنار قابلیت استاد باید استعدادی هم در طرف مقابل وجود داشته باشد، تا آموزش نتیجه دهد. یک دلیل این که استادان بزرگ و حتی پیامبران بزرگ نمی‌توانند در برخی از نزدیکان و خویشاوندان خود تأثیر بگذارند و آنها را تربیت کنند، همین فقدان استعداد آنهاست.

به نظر می‌رسد سخنان مولانا درباره‌ی استعداد، در داستان «دز هوش ربا»، ناظر به همین معنای استعداد است. از

نظر مولانا نیز، استعداد شرط بهره مندی از محضر اولیای حق است. او با مثال های متعدد، این نکته ی مهم را تبیین می کند که برای برخورداری از هر موهبتی باید استعداد آن را داشته باشیم. به نظر مولانا حتی اگر کسی بدون استعداد بهشت، به بهشت برود، از آن همه نعمت های بهشتی طرفی برنمی بندد.

استاد باید استعدادهای شاگرد خود را بشناسد

بنابراین باید نخستین مسأله ای که در هر گونه آموزشی مورد توجه قرار گیرد، این است که استاد استعدادهای شاگرد خود را بشناسد و آموزش خود را بر آن مبتنی کند و شاگرد نیز خود را مستعد بهره مندی از محضر استاد نماید. توجه استاد و شاگرد به استعداد شاگرد باعث پیشرفت امر آموزش می شود و در عین حال که آموزش را شیرین و روان و دلپذیر می کند، مانع هدر رفتن وقت و انرژی استاد و شاگرد می شود. کاملاً روشن است که هر انسانی موجودی یگانه و منحصر به فرد است و دارای ویژگی هایی است که او را از هر انسان دیگری متمایز می کنند. همه ی انسان ها از جهت بهره ی هوشی و هوش هیجانی و نیروی تحلیل و قدرت نقد و بررسی و همچنین از حیث تلقی و دریافت لطایف عرفانی و معنوی در یک سطح نیستند.

شمس بارها به حدیث معروف «كَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ» اشاره کرده است. طبق این حدیث باید هنگام سخن گفتن به سطح مخاطب توجه کرد و مطابق سطح او سخن گفت. استادی که بی توجه به سطح شاگرد، بر اساس سطح خود سخن می گوید، حتماً به شاگرد آسیب می رساند. استادی که متناسب با سطح شاگرد خود سخن نمی گوید، ممکن است او را به سخنی برانگیزد که موجبات محرومیت او از استاد را فراهم آورد. مولانا نیز درباره ی حدشناسی و توجه به سطح مخاطب سخنان فراوانی دارد.

دلیل سخنان تعارض آمیز شمس و مولانا چیست؟

این تعارض ها و تناقض هایی که نوشته های شمس و مولانا دیده می شود نه به سبب پریشان گوئی و پراکنده گوئی آن هاست، بلکه به دلیل اهتمامی است که آن دو بزرگ به مسأله «تفاوت مراتب مخاطبان خود» داشته اند. آنها به علت انسان شناسی عمیق خود می دانند که همه ی انسان ها در یک سطح نیستند و ناگزیرند برای هریک از این افراد، با توجه به سطح او، نسخه ای صادر کنند. اگر این نسخه ها برای یک نفر بودند، قطعاً در میان آنها تعارض وجود داشت، ولی اگر بپذیریم که مخاطبان این نسخه ها از حیث سطح دانش و استعداد با هم تفاوت دارند، آنگاه می پذیریم که این نسخه ها متعارض و متضاد نیستند. درست از همین روست که شمس گاهی از فراسوی کفر و ایمان و رنج و راحت و غم و شادی سخن می گوید و گاه برای سلطان ولد و علاء الدین سخنان معمولی و اخلاقی می گویند.